

Aristotle and the universal-particular duality

Mahdi Azimi*

Abstract

Aristotle gives a definition of "universal" which Łukasiewicz considers non-comprehensive because it does not include null universals. In addition, Aristotle's definition of a particular can be understood in two ways: (1) a particular can only be predicated on one thing, (2) a particular cannot be predicated. This double conception, which is repeated with great frequency in the words of Aristotle's commentators, on the one hand, calls into question the opinion of Koons and Pickavance - who believe that a particular in Aristotle's view is unpredicable; And on the other hand, it is a conflict that must be resolved. In this essay, it will be shown that, firstly, Łukasiewicz's objection is not relevant and Aristotle's definition also includes null universals; And secondly, the conflict that seems to arise from the definition of particular can be resolved by distinguishing two types of predication, "in the manner of one name" and "not in the manner of one name".

Keywords: universal, particular, null universals, predicable, predication, "in the manner of one name".

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* Associate Professor of Islamic Philosophy and Theology, Department of Islamic Philosophy and Theology,
Faculty of Theology, University of Tehran, mahdiazimi@ut.ac.ir

Date received: 16/02/2023, Date of acceptance: 14/05/2023





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ارسطو و دوگانه کلی-جزئی

مهدی عظیمی*

چکیده

ارسطو از «کلی» تعریفی به دست می‌دهد که لوکاشویچ آن را، به دلیل در بر نگرفتن کلی‌های تهی، غیرجامع می‌داند. افزون بر این، تعریفی که ارسطو از جزئی به دست می‌دهد به دو شیوه قابل فهم است: (۱) جزئی تنها بر یک چیز حمل پذیر است، (۲) جزئی حمل ناپذیر است. این برداشت دوگانه، که در سخنان شارحان ارسطو نیز با بسامد زیادی تکرار می‌شوند، از یک سو، تلقی کونس و پیکائوس - که معتقدند جزئی از نظر ارسطو حمل ناپذیر است - را زیر سؤال می‌برد؛ و از دیگر سو، خود تعارضی است که باید حل شود. در این جستار نمایان خواهد شد که اولاً اشکال لوکاشویچ وارد نیست و تعریف ارسطو شامل کلی‌های تهی هم می‌شود؛ و ثانیاً تعارضی که ظاهراً از تعریف جزئی برمی‌آید با تفکیک دو گونه حمل، «به شیوه یکنام» و «نه به شیوه یکنام»، قابل حل است.

کلیدواژه‌ها: کلی، جزئی، کلی تهی، حمل پذیر، حمل شدن به شیوه یکنام، حمل شدن چنان‌که بر موضوع.

۱. مقدمه

واژه «حده» در زبان ارسطویی، افزون بر تعریف، به‌ویژه تعریف برساخته از جنس و فصل، به معنای موضوع یا محمول نیز هست. مفاهیمی که در جایگاه موضوع یا محمول گزاره‌ها می‌نشینند حده آن گزاره‌ها نامیده می‌شوند. ارسطو حده‌ها را با نگرش‌های گوناگون به اقسام مختلفی تقسیم کرده است که یکی از آنها تقسیم حدود به کلی و جزئی است. ملاک این

* دانشیار، فلسفه و کلام اسلامی، گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده الهیات، دانشگاه تهران،

mahdiazimi@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۷/۰۸، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۰۵



تقسیم چیست: حمل‌پذیری و حمل‌ناپذیری؟ یا حمل‌پذیری بر موضوعات کثیر و موضوع واحد؟ آیا تعاریفی که بر پایه این ملاک برای هر یک از اقسام به دست می‌آیند جامع و مانع‌اند؟ این‌ها پاره‌ای از پرسش‌هایند که بر گرد این تقسیم دوگانه پدید آمده‌اند.

۲. تعریف «کلی»: چالش فراگیری

یان لوکاشویچ^۱، منطقدان نام‌دار لهستانی، در کتاب پراوازه خویش، باهم‌شماریکِ ارسطو از منظر منطق صوری جدید، می‌نویسد که

در آن‌اکاویک نخست هیچ چیزی درباره حدها گفته نشده است. تنها در در پیرامون گزارش است که تعریفی از حدهای کلی و جزئی به دست داده شده است. در آن‌جا یک حد کلی خوانده می‌شود، اگر چنان طبیعتی داشته باشد که بتواند بر چند موضوع حمل شود، مانند «انسان»؛ حدی که این ویژگی را ندارد جزئی خوانده می‌شود، مانند «کالیاس».
(Lukasiewicz 1957, p. 4)

وی، سپس، بر این تقسیم خرده می‌گیرد و می‌گوید که «ارسطو فراموش می‌کند که حد نا-کلی نیازی نیست که جزئی باشد، زیرا می‌تواند تهی^۲ باشد، مانند حد «بز-گوزن» که خود او چند فصل پیش^۳ آورده است» (ibid). لوکاشویچ با این سخن می‌خواهد بگوید که تقسیم دوگانه ارسطو فراگیر نیست و در میان حدهای کلی و جزئی، گونه سوم^۴ به نام حد تهی وجود دارد. برای ارزیابی دیدگاه لوکاشویچ لازم است که سخن ارسطو را پیش‌نهمیم و با دقت بیشتری بررسی کنیم.

۳. حل چالش فراگیری

ارسطو در فصل هفتم در پیرامون گزارش معنا را به کلی و جزئی تقسیم، و هر یک را تعریف می‌کند:

چون برخی از معناها کلی‌اند، و پاره‌ای فردی، - نگرسته‌ی من از «کلی» آن است که به طبیعت خود بر چیزهای بسیار حمل می‌شود، ولی «فردی» آن است که چنین نیست؛ برای نمونه «انسان» از حدهای کلی است و کالیاس^۴ از حدهای فردی [= منفرد] است، - پس ضروری است که اینکه چیزی <به موضوع> تعلق می‌گیرد یا نمی‌گیرد، گاه در موضوع‌های کلی گزارده شود، گاه در مورد موضوعهای فردی [= منفرد]. (17^b4-17^a39)

نخستین نکته‌ای که در عبارت ارسطو خودنمایی می‌کند این است که وی معنا را به کلی و جزئی تقسیم می‌کند، نه لفظ را. منطق‌دانان مسلمان گاه لفظ مفرد را - البته از حیث معنا - و گاه معنای مفرد را مقسم قرار می‌دهند، که از میان این دو اولی بسامد بیش‌تری دارد.

دومین نکته مهم در عبارت ارسطو قید «به طبیعت خود» در تعریف کلی است. او می‌گوید کلی معنایی است که به طبیعت خود بر بسیارگان [= کثیرین] حمل می‌شود. از این قید دو مطلب به دست می‌آید: نخست این که اگر معنایی به خاطر علتی بیرونی بر بسیارگان حمل‌پذیر نباشد ولی به طبیعت خود پذیرای چنین حملی باشد باز کلی است. چنان‌که مفهوم واجب‌الوجود بر پایه برهان‌های توحید تنها بر یک موضوع حمل می‌شود ولی به خودی خود از حمل بر موضوع‌های بسیار تن نمی‌زند؛ و از همین روی است که یگانگی واجب‌الوجود نیازمند برهان است. دو دیگر این که سنجه کلیت آن است که معنا بالطبع بر بسیارگان حمل شود، نه بالفعل. بنابراین، اگر معنایی بالفعل بر بسیارگان حمل نشود ولی به طبیعت خود پذیرای چنین حملی باشد باز کلی است. برای نمونه، «نخستین مسافر کره ماه» تنها بر یک فرد حمل بالفعل می‌شود ولی طبیعت‌اش چنان است که از حمل بر افراد بسیار سر باز نمی‌زند. این مطلب در ترجمه کوک [Cooke] روشن‌تر فهم می‌شود:

«از میان چیزها برخی هستند که کلی‌اند و برخی فردی یا جزئی، منظوم این است که بر پایه طبیعت‌شان^۵ چنان‌اند که می‌توانند یا نمی‌توانند بر موضوع‌های بسیار حمل شوند، برای نمونه، مانند «انسان» و «کالیاس»» (Aristotle 1962, 17^a39-17^b2).

تعریف ارسطو، بر پایه این ترجمه، مفهوم «امکان» را هم در بر دارد و بدین‌سان کلی آن است که به طبیعت خود (نه به خاطر علت بیرونی) می‌تواند بر بسیارگان حمل شود؛ یعنی همین که حمل‌اش بر بسیارگان ممکن عام باشد و ممتنع نباشد برای کلیت‌اش کافی است و نیازی نیست که بالفعل بر بسیارگان حمل شود.

از تعریف ارسطو، به‌ویژه بر پایه ترجمه کوک، دانسته می‌شود که اولاً ملاک کلیت و جزئیت یک مفهوم تنها طبیعت، ماهیت، و ذات آن مفهوم است، با چشم‌پوشی کامل از دلایل و شواهد بیرون از مفهوم. بنابراین، ممکن است که بررسی‌های بیرونی بر ما آشکار سازند که مفهومی تنها یک فرد دارد، مانند «خداوند»، و یا هیچ فردی ندارد، مانند «بُز-گوزن»، و یا نمی‌تواند فردی داشته باشد، مانند «همتای خداوند»، اما این زیانی به کلیت مفهوم نمی‌رساند؛ و ثانیاً طبیعت و ذات مفهوم برای کلی بودن نیازی ندارد که بالفعل بر افراد بسیار حمل شود، بل که اگر امکان حمل بر افراد بسیار را داشته باشد نیز بسنده است. از این رهگذر می‌توان پاسخی به

نقد لوکاشویچ داد: بر پایه تعریف ارسطو حدهای تهی نیز کلی‌اند. و از این جا دانسته می‌شود که تعهد وجودی در منطق ارسطویی، اگر اصلاً وجود داشته باشد، تعهدی بر اساس تعریف نیست، چرا که از تعریف حد کلی چنین تعهدی به دست نمی‌آید، بلکه تعهدی بر پایه دستگاه است، بدین معنا که مقتضای نظام قیاس ارسطویی است.

۴. تعریف «جزئی»: چالش ناسازگاری

چهارمین نکته مهم در عبارت ارسطو این است که وی، پس از تعریف کلی، در تعریف جزئی می‌گوید که «جزئی آن است که چنین نیست»، یعنی چنین نیست که به طبیعت خود بر چیزهای بسیار حمل شود. این تعریف سلبی دو معنا را برمی‌تابد: یکی این که جزئی طبیعت‌اش چنان است که بر چیزهای بسیار حمل نمی‌شود بل که تنها بر یک چیز حمل می‌شود، و دیگر این که اصلاً بر چیزی حمل نمی‌شود. کونس و پیکاوآنس همین معنای دوم را از تعریف ارسطو فهم کرده و تمایز ارسطویی میان کلی و جزئی را به حمل‌پذیری و حمل‌ناپذیری دانسته‌اند (Koons & Pickavance, 2017, p. 130).

این معنا از منظر منطق جدید و فلسفه تحلیلی بسیار دلکش و جذاب است و ارسطو را بسی امروزمین می‌نمایاند. از این منظر، جزئی حقیقی «اسم خاص» است، نه محمول؛ و اساساً آن چه کلی را از جزئی جدا می‌سازد این است که اولی حمل‌پذیر است و دومی حمل‌ناپذیر، نه این که هر دو حمل‌پذیرند ولی اولی بر چند چیز و دومی تنها بر یک چیز. کواین در کلمه و شیء می‌گوید:

ترکیب بنیادینی که حدهای کلی و جزئی نقش‌های متفاوت خود را در آن می‌یابند ترکیب حملی است: «مادر من یک زن است»، یا دیسه‌نمایانه [= به بیان شماتیک] «a یک F است» که در آن «a» نماینده یک حد جزئی است و «F» نماینده یک حد کلی. حمل یک حد کلی و یک حد جزئی را پیوند می‌دهد تا جمله‌ای را بسازد که صادق یا کاذب است، بر حسب این که حد کلی بر آن شیء‌ای که حد جزئی به آن ارجاع می‌دهد - اگر چنین شیء‌ای وجود داشته باشد - صادق باشد یا کاذب. (Quine 1964, p. 96)

بنابراین، حدهای جزئی همواره در موضع موضوع می‌نشینند و به مصداق‌های خود ارجاع می‌دهند، و هیچ‌گاه بر چیزی حمل نمی‌شوند. اما گزاره‌هایی مانند «این فرد سقراط است» چه‌طور؟

در پاسخ به این پرسش، نخست باید یادآور شد که فیلسوفان تحلیلی میان سه گونه «است» تمایز می‌نهد: (۱) «است» وجودی،^۷ مانند «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است»،^۸ که به صورت $\exists x$ نمادینه می‌شود؛ (۲) «است» حملی،^۹ مانند «سقراط فیلسوف است» که منظوی در محمول است و با Fa نشان داده می‌شود؛ و (۳) «است» اینهمانی،^{۱۰} مانند «این فرد سقراط است» که در قالب $a = b$ نمایش داده می‌شود. منطق‌دانان سنتی (۲) و (۳) را از هم بازنمی‌شناختند. برای نخستین بار بنیانگذاران منطق جدید و فلسفه تحلیلی، به‌ویژه فرگه و راسل بودند که تمایز این دو را برشناختند. در سال ۱۹۱۳ که ویتگنشتاین سال دوم دوره کارشناسی فلسفه را در کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج زیر نظر راسل می‌گذراند شخصی به نام پی. کافی [P. Coffey] کتابی منتشر کرد به نام علم منطق: پژوهشی در اندیشه و روش علمی صحیح. ویتگنشتاین مقاله مروری کوتاهی بر این کتاب نوشت و آن را به‌شدت نقد کرد. نقدهای ویتگنشتاین از این جهت اهمیت دارند که درست‌مهم‌ترین نقطه‌های جدایی و واگرایی منطق جدید از منطق سنتی را به نمایش می‌گذارند. ویتگنشتاین در توصیف کار کافی می‌گوید:

منطق نویسنده منطق فیلسوفان مدرسی است و او همه خطاهای ایشان را مرتکب می‌شود - البته همراه با ارجاعات معمول به ارسطو. (ارسطو، که منطق‌دانان ما نام‌اش را بسی بی‌هوده می‌برند، اگر می‌دانست که امروزه بسیاری از منطق‌دانان درباره منطق چیزی بیشتر از آنچه وی ۲۰۰۰ سال پیش می‌دانست نمی‌دانند، در گور می‌لرزید.) نویسنده به کار بزرگ منطق‌دانان ریاضی جدید کم‌ترین توجهی نکرده است، - کاری که در منطق موجب پیشرفتی شده است که فقط با آن پیشرفتی قابل مقایسه است که ستاره‌شناسی را از دل طالع‌بینی، و شیمی را از دل کیمیاگری بیرون آورد. (Wittgenstein, 1913, p. 351)

ویتگنشتاین شش نقد بر این کتاب وارد می‌کند که به گفته خودش «سیاهه‌ای از برخی از چشم‌گیرترین اشتباهات» آن است و چون این خطاها در واقع مرز منطق جدید و سنتی را تعیین می‌کنند، به دانشجویان منطق توصیه می‌کند که «این اشتباهات و پیامدهایشان را در دیگر کتاب‌های منطقی نیز ردیابی کند». از میان نقدهای شش‌گانه ویتگنشتاین، آن که با بحث کنونی ما پیوند دارد سومین است:

«[۶] او رابط $\langle is \rangle$ را با واژه $\langle is \rangle$ که بیانگر اینهمانی است خلط می‌کند. (واژه $\langle is \rangle$ در این گزاره‌ها آشکارا معانی متفاوتی دارد: «دو برابر دو، چهار است» و «سقراط فانی است».)» (ibid)

بنابراین، گزاره‌هایی مانند «این فرد سقراط است» بیانگر این‌همانی‌اند، نه حمل. و اساساً جزئی حمل‌ناپذیر است.

ولی آیا منظور ارسطو این تواند بود؟ ظاهر بسیاری از گفته‌های وی این معنا را تأیید می‌کند. او در فصل بیست‌وهفتم از دفتر یکم آناکاو یک نخست می‌گوید:

اکنون اینکه برخی از هستومندها به گوهر به هیچ چیز گفته نتوانند شد، هویدا است: زیرا کمابیش هر یک از حس‌شدنیها چنان است که بر هیچ چیز دیگر حمل نتواند شد، مگر چونان به عرض [= عرضاً]؛ چنانکه گاه می‌گوییم که «آن سپید، سقراط است» یا «آن که نزدیک می‌آید کالیاس است». (ارسطو ۱۳۷۸، 36-33^a)

اگر ارسطو در این جا محتاطانه سخن می‌گوید و واژگانی چون «کمابیش» و «مگر» را که بیان‌گر عدم قطعیت و عدم کلیت‌اند به کار می‌برد، در عوض، در فصل دوم مقوله‌ها با کاربرد واژه‌های «هرگز» و «به سان کلی» به نظر می‌رسد که جزئی را با قطعیت و کلیت حمل‌ناپذیر می‌شمرد:

سرانجام هستومندهای دیگری هستند که نه در موضوع حاضراند و نه به موضوع گفته می‌شوند، برای نمونه «این انسان» یا «این اسب»؛ - زیرا هرگز چنین چیزهایی نه در موضوع وجود دارند و نه به موضوع گفته می‌شوند. - به سان کلی، آنچه فرد است و عددانه [=عدداً] یک است، هرگز نمی‌تواند به هیچ موضوع گفته شود. (ارسطو ۱۳۷۸، 7-1^b)

نیز در فصل پنجم مقوله‌ها می‌گوید که «هر آینه از جوهر نخستین هرگز محمول هست نمی‌شود، - چون جوهر نخستین به هیچ گونه موضوع گفته نمی‌شود.» (ارسطو ۱۳۷۸، 36^a) و مگر جوهر نخستین چیست، به جز جوهر فردی معین؟ سرآغاز همان فصل را بنگرید:

ولی جوهر به فرسخت‌ترین و نخستی‌ترین <ترین> و بنیادی‌ترین معنای گفته شده آن است که نه به یک موضوع [= فرولایه = زیرکش = زیرنهاد(ه)] گفته می‌شود و نه در گونه‌ای موضوع جای دارد، برای نمونه: «این فرد انسان»، «این اسب معین». (ارسطو ۱۳۷۸، 11-2^a)

(14)

بنابراین به نظر می‌رسد که ارسطو جزئی را از بُن حمل‌ناپذیر می‌داند، نه محمول فقط بر یک چیز. در نوشته‌های بسیاری از شارحان کهن ارسطو نیز پژواک همین سخن به گوش می‌رسد. برای نمونه سیمپلیکیوس^{۱۲} در شرح خود بر مقوله‌ها می‌نویسد که «افراد در آنچه فراتر از آن‌ها است اشتراک دارند و به این دلیل برای آن‌ها موضوع‌اند؛ ولی، هیچ چیز دیگری در آن‌ها [یعنی در افراد] اشتراک ندارد و به این دلیل بر هیچ چیز حمل نمی‌شوند.» (24-22؛ Barnes 2003, p. 326). دکسیپوس^{۱۳} نیز در شرحی که بر مقوله‌ها نوشته است می‌گوید

که «چون یک جوهر فردی به انواع بخش‌پذیر نیست، به هیچ موضوعی گفته نمی‌شود.» (43.19-20؛ به نقل از: Barnes 2003, p. 326). هم‌چنین فروریوس در شرح خود بر مقوله‌ها می‌گوید که «جزئی‌ها، چون فردند، به موضوعی گفته نمی‌شوند» (4-76.3)، و «افراد بر هیچ چیز حمل نمی‌شوند» (89.5-6; 96.24؛ به نقل از: Barnes 2003, p. 326). این در حالی است که در ایساگوگه 2.17 جزئی‌ها را به محمول‌هایی که «تنها به یک چیز گفته می‌شوند» تعریف می‌کند. چنان‌که بارنز می‌گوید، «همین دیدگاه را می‌توان در سراسر سنت مشایی، از اسکندر (برای نمونه، در شرح متافیزیک 377.14) تا بوئیوس (برای نمونه، در شرح در پیرامون گزارش 82.27-83.1) یافت.» و، تا آن‌جا که ما پژوهیده‌ایم، در سراسر دوره اسلامی نیز. بدین سان، با یک ناسازگاری روبه‌رویم: از یک سو، گفته می‌شود که جزئی اصلاً بر چیزی حمل نمی‌شود و، از دیگر سو، گفته می‌شود که تنها بر یک چیز حمل می‌شود. این گره را چگونه می‌توان فروگشود؟

۵. حلّ چالش ناسازگاری

سیمپلیکیوس در شرح‌اش بر مقوله‌ها چالش ناسازگاری در تعریف جزئی را چنین چاره می‌کند:

افراد به هیچ موضوعی گفته نمی‌شوند - زیرا هیچ چیز جزئی‌تری وجود ندارد که آن‌ها بر آن چیزها، چنان‌که بر موضوع، حمل شوند. ولی اگر نام سقراط بر خود سقراط چونان موضوع آن حمل می‌شود، این آن‌گونه از حمل که ما درباره‌اش سخن می‌گوییم نیست - بل که توجه ما به حمل یکنام [= موافات] یک چیز بر چیز دیگر است، و این بر افراد صادق نیست. (51.13-18؛ به نقل از: بارنز، Barnes 2003, p. 326)

و عبارتی از شرح مقوله‌های فروریوس (اگرچه بارنز می‌گوید که این عبارت از نظر متنی غیرقطعی است) پیام همسانی را می‌رساند:

جوهرهای فردی، چون به شیوه‌ای یکنام [= بر سبیل موافات] به موضوعی گفته نمی‌شوند، بر هیچ چیز حمل نمی‌شوند - زیرا آن‌ها هیچ موضوع دیگری ندارند، محمول بودن بر یک موضوع عبارت است از به شیوه یکنام محمول بودن بر یک موضوع. (94.37-95.3؛ به نقل از: بارنز، Barnes 2003, p. 326)

بنابراین، ارسطو که در مقوله‌ها می‌گوید جزئی بر هیچ چیز گفته/حمل نمی‌شود منظورش این است که بر هیچ چیز «چنان‌که بر موضوع» یا «به شیوه یکنام» گفته/حمل نمی‌شود، نه مطلقاً.

و این منافاتی ندارد با این که جزئی بر یک چیز محمول باشد اما «نه چنان که بر موضوع» یا «نه به شیوه یکنام».

اما چرا جزئی بر هیچ چیز «چنان که بر موضوع» یا «به شیوه یکنام» گفته/حمل نمی شود؟ پاسخ گفتن به این پرسش نیازمند دانستن معنای این دو مفهوم است. اولی را ارسطو برای نخستین بار در فصل سوم مقوله‌ها به کار می برد: «هنگامی که یک چیز بر چیز دیگر چونان بر موضوع^{۱۴} خود حمل می شود، هرآنچه به آن محمول گفته می شود، می باید بر موضوع نیز اطلاق گردد.» (ارسطو ۱۳۷۸، 10-11^b). نیز به نظر می رسد که در فصل پنجم مقوله‌ها این مفهوم را به مفهوم سومی، «حمل شدن نام و تعریف محمول بر موضوع»، پیوند می زند:

از آنچه یاد شد آشکار است که در مورد چیزهایی که به موضوع گفته می شوند، باید هم نامشان بر موضوع حمل شود و هم تعریفشان؛ برای نمونه «انسان» به موضوع گفته می شود، یعنی به یک فرد انسان؛ پس همانا دیگر، نام نیز \langle بر موضوع \rangle حمل می شود، - زیرا تو «انسان» را بر فرد انسان حمل خواهی کرد؛ - و همچنین، تعریف انسان نیز بر فرد انسان حمل خواهد شد. (ارسطو ۱۳۷۸، 19-25^a)

هم چنین در پاره‌های زیر که از فصل پنجم مقوله‌ها برگزیده شده‌اند هر سه مفهوم یادشده را در کنار هم به کار می برد:

و اما در مورد جوهرهای دومین... «انسان» به فرد انسان چونان موضوع گفته می شود...؛ - به همین سان جاندار نیز به فرد انسان چونان موضوع گفته می شود...؛ ولی در مورد جوهرهای دومین، هم تعریف آنها می تواند بر موضوع حمل شود و هم نام آنها، - زیرا تو تعریف «انسان» \langle نوع \rangle را بر یک فرد انسان حمل خواهی کرد، و تعریف «جاندار» \langle جنس \rangle را نیز به همچنین... «پادار» [~خاکی] و «دوپا» [نیز که فصل اند]^{۱۵} به انسان چونان موضوع گفته می شوند... - و همچنین تعریف فصل بر چیزی حمل می شود که خود فصل نیز می تواند به آن گفته شود؛ برای نمونه اگر «پادار» به انسان اطلاق شود، آنگاه تعریف «پادار» نیز به انسان گفته خواهد شد. ... این خصیصه‌ی جوهرها \langle ی دومین \rangle و فصلها است که به همه‌ی چیزهایی که به آنها گفته می شود، به شیوه‌ای یکنام [= به طریق متواپی] اطلاق می شوند. (ارسطو ۱۳۷۸، 34^b-3^a)

پیوند این سه مفهوم را در پرتو عبارت فروریوس در شرح مقوله‌ها به روشنی می توان

فهمید:

آنچه چونان بر موضوع حمل می‌شود چیزی است که، چون کلی‌تر از موضوع است، می‌تواند هم از جنبه نام و هم از جنبه تعریف بر آن منطبق باشد، یعنی می‌تواند به شیوه یکنام به موضوع گفته شود. چنین اموری اجناس و انواع‌اند. (80.20-23؛ به نقل از: Barnes 2003, p. 358)

و بارنز، پس از نقل این عبارت، در پاورقی می‌افزاید که فروریوس در 81.6-11، 92.25-35 و 94.35-36 گفته است که فصول نیز به شیوه یکنام حمل می‌شوند. بنابراین، «حمل شدن بر چیزی چنان‌که بر موضوع» برابر است با «حمل شدن بر چیزی به شیوه یکنام» و این یعنی «انطباق نام و تعریف محمول بر موضوع» که تنها در حمل اجناس، انواع، و فصول بر موضوع‌هاشان جاری است. بر این اساس، باید گفت که افراد (جزئی‌ها/جوهرهای نخستین) و اعراض نمی‌توانند به این شیوه بر هیچ موضوعی حمل شوند.

اکنون می‌توان به پرسش پیشین بازگشت: چرا جزئی بر هیچ چیز «چنان‌که بر موضوع» و «به شیوه یکنام» حمل نمی‌شود؟ پاسخ روشن است: چون جزئی تعریف‌ناپذیر است (Aristotle 2009, 1039^b20-1040^a8). حمل شدن X بر Y «چنان‌که بر موضوع» و «به شیوه یکنام» یعنی این‌که هم نام X و هم تعریف‌اش بر Y حمل شود، و این در صورتی ممکن است که X اصلاً تعریفی داشته باشد. جزئی، اما، تعریف ندارد و، از این رو، چنان نیست که هم نام‌اش و هم تعریف‌اش بتواند بر چیزی حمل شود و، بنابراین، بر هیچ چیزی «چنان‌که بر موضوع» و «به شیوه یکنام» حمل‌پذیر نیست.

از همین رهگذر می‌توان عبارت ارسطو در فصل بیست‌وهفتم از دفتر یکم آناکاو یک نخست که ظاهراً بر حمل‌ناپذیری جزئی دلالت دارد را نیک فهمید. او می‌گوید:

اکنون اینکه برخی از هستومندها به گوهر به هیچ چیز گفته نتوانند شد، هویدا است: زیرا کمایش هر یک از حس‌شدنیها چنان است که بر هیچ چیز دیگر حمل نتواند شد، مگر چونان به عرض [= عرضاً]؛ چنانکه گاه می‌گوییم که «آن سپید، سقراط است» یا «آن که نزدیک می‌آید کالیاس است». (ارسطو ۱۳۷۸، 43^a25-36)

ارسطو در این جا نمی‌گوید که جزئی بر هیچ چیز حمل نمی‌شود، بل می‌گوید که جزئی بر هیچ چیز «به گوهر»، یعنی بالذات، حمل نمی‌شود وگرنه به عرض (بالعرض) حمل‌پذیر است. به دیگر سخن، جزئی محمول ذاتی نیست، اما محمول عرضی تواند بود. چرا جزئی محمول ذاتی نیست؟ چون اگر محمول ذاتی باشد، آن‌گاه یا جنس خواهد بود یا نوع یا فصل؛ و هر کدام که باشد، آن‌گاه به شیوه یکنام بر موضوع خود حمل خواهد شد؛ و اگر به شیوه یکنام بر

موضوع خود حمل شود، هم نام‌اش و هم تعریف‌اش بر آن حمل خواهند شد؛ و اگر هم نام‌اش و هم تعریف‌اش بر آن حمل شوند، آن‌گاه لامحاله تعریف خواهد داشت؛ هم بدان‌گاه که جزئی تعریف ندارد. تناقض!

بنابراین، ارسطو جزئی را این‌گونه تعریف می‌کند: معنایی که چنین نیست که بر بسیارگان حمل می‌شود. و این یعنی: (۱) جزئی تنها بر یک چیز حمل می‌شود اما نه چنان‌که بر موضوع/نه به شیوه یکنام؛ و در همان حال، (۲) جزئی بر هیچ چیز چنان‌که بر موضوع/به شیوه یکنام حمل نمی‌شود. و اندر میان این دو هیچ ناسازگاری و تناقضی نیست.

۶. نحوه حمل‌پذیری «کلی»

اکنون می‌شاید پرسید که وقتی ارسطو می‌گوید کلی به طبیعت خود بر بسیارگان حمل می‌شود، منظورش از «حمل شدن» چیست؟ حمل شدن به شیوه یکنام؟ یا نه به شیوه یکنام؟ یا خواه به شیوه یکنام، خواه نه به شیوه یکنام؟ روشن است که اگر گزینه نخست را برگزینیم، آن‌گاه تعریف کلی تنها اجناس، انواع، و فصول را در بر خواهد گرفت و خواص و اعراض را پس خواهد زد. زیرا، چنان‌که پیش‌تر گفته شد، به رای ارسطو چیزهایی که به شیوه یکنام بر موضوعی حمل می‌شوند تنها به اجناس و انواع و فصول کران‌مندند. از دیگر سو، اگر گزینه دوم را برگزینیم، آن‌گاه تعریف کلی دربرگیرنده اجناس و انواع و فصول نخواهد بود. بنابراین، دو گزینه نخست هر دو تعریف کلی را از جامعیت می‌اندازند. پس ناگزیر باید گزینه سوم را پذیرفت.

۷. خلط عرض و عرضی

باری، هنوز یک نکته دیگر هست که باید بررسی و بررسی‌اش بر مطلب بالا نیز تأثیر دارد. گفتیم که به رای ارسطو تنها انواع و اجناس و فصول‌اند که به شیوه یکنام - یعنی هم به نام و هم به تعریف - بر موضوع خود حمل می‌شوند و افراد و اعراض از این جرگه بیرون‌اند. افراد را دانستیم که چرا؛ ولی اعراض از چه روی؟ ارسطو چنین پاسخ می‌دهد:

ولی در مورد هستومندهایی که در موضوع قرار دارند اغلب چنین است که نه نام‌شان بر موضوع حمل می‌شود، و نه تعریف‌شان؛ با این‌همه، در پاره‌ای از موردها هیچ چیز باز نتواند داشت که نام‌گاه بر موضوع حمل شود، ولی در مورد تعریف این امر ناتوانستنی

[=ناممکن] است؛ برای نمونه سپید در یک موضوع یعنی در جسم وجود دارد، و بر موضوع حمل می‌شود، - زیرا گفته می‌شود که جسم سپید است، - ولی تعریف سپیدی هرگز بر جسم حمل نخواهد شد. (ارسطو ۱۳۷۸، 27-33^a)

سخن ارسطو شایسته درنگ است. به نظر می‌رسد که وی در این جا میان «سپیدی» و «سپید» یا، به بیان فراگیرتر، میان «عرض» و «عرضی» خلط کرده است. «عرض» مفهومی مقولاتی است که در برابر جوهر به کار می‌رود و به معنای ماهیتی است که وجودش - اگر وجود داشته باشد - در موضوع است، ولی «عرضی» مفهومی منطقی است که در برابر ذاتی به کار می‌رود و به معنای محمول بیرون از ذات موضوع است. (حتی واژه «موضوع» هم که در تعریف این دو آمده است مشترک لفظی است: اولی به معنای محلّ است و دومی به معنای پذیرنده حمل). آن که به شیوه یکنام بر موضوع خود حمل نمی‌شود سپیدی، به مثابت عرض، است. زیرا نه می‌توان گفت که «این جسم سپیدی است» و نه - مثلاً - می‌توان گفت که «این جسم رنگی است پراکننده پرتو چشم [=مفرق نور بصر]». ولی هیچ چیز باز نتواند داشت که «سپید»، چونان عرضی، هم به نام بر جسم حمل شود و هم به تعریف: «این جسم سپید است» و «این جسم دارای رنگی است که پرتو چشم را می‌پراکند». بنابراین اجناس، انواع، فصول، خواص، و اعراض (به معنای عرضی‌های عام)، و در یک کلام همه کلی‌های پنج‌گانه به شیوه یکنام بر موضوع‌های خود حمل می‌شوند و تنها افراد و اعراض (به معنای ماهیت‌های موجود در موضوع) هستند که به این شیوه بر هیچ چیز حمل نمی‌شوند؛ اگر چه همین‌ها هم حمل می‌شوند ولی نه به شیوه یکنام (به مواطات) بل که به اشتقاق.

اکنون که این لغزش ارسطو آشکار گردید می‌توان گفت که هیچ چیز باز نتواند داشت که کلی، به مثابت مقسم کلی‌های پنج‌گانه، به شیوه یکنام بر موضوع‌های خود حمل‌پذیر باشد. بر این پایه، کلی چنین تعریف می‌شود: معنایی که به طبیعت خود بر چندین چیز به شیوه یکنام حمل می‌شود. و جزئی، بر این قیاس، معنایی خواهد بود که به طبیعت خود بر چندین چیز به شیوه یکنام حمل نمی‌شود؛ یعنی به شیوه یکنام بر هیچ چیز حمل نمی‌شود و به شیوه نایکنام تنها بر یک چیز حمل می‌شود.

۸. نتیجه

از آنچه گفتیم نتایج زیر به دست می‌آید:

۱. اگرچه لوکاشویچ تعریف ارسطو از «کلی» را دربرگیرنده کلی‌های تهی نمی‌داند، تحلیل متن ارسطو آشکار می‌سازد که چنین ایرادی وارد نیست و تعریف ارسطو شامل کلی‌های تهی نیز هست.

۲. با این‌که کونس و پیکائوس تمایز ارسطویی میان کلی و جزئی را به گونه‌ای تفسیر می‌کنند که بر پایه آن، جزئی حمل‌ناپذیر خواهد بود، ولی متن ارسطو و شروح شارحان وی آشکارا دو معنا را برمی‌تابند: (یکم) جزئی حمل‌ناپذیر است، و (دوم) جزئی تنها بر یک چیز حمل‌پذیر است. و این نه تنها برخلاف برداشت کونس و پیکائوس است، بلکه خود در نگاه نخست یک ناسازگاری است که باید حل شود.

۳. حل این ناسازگاری در گرو تمایز ارسطویی میان دو گونه حمل است: حمل شدن بر چیزی به شیوه یکنام (یا چنان‌که بر موضوع)، و حمل شدن بر چیزی نه بدین شیوه (یا نه چنان‌که بر موضوع). بر این اساس، جزئی بر هیچ چیز حمل نمی‌شود، به شیوه یکنام یا چنان‌که بر موضوع؛ و در عین حال تنها بر یک چیز حمل می‌شود، نه به شیوه یکنام یا نه چنان‌که بر موضوع.

پی‌نوشت‌ها

۱. یان لوکاشویچ (Jan Łukasiewicz)، فیلسوف و منطق‌دان لهستانی، در ۱۸۷۸ در لووف (Lwów) به دنیا آمد. پس از فراگیری ریاضیات و فلسفه در دانشگاه لووف، با درجه دکتری فلسفه دانش‌آموخته شد. نخست در همان دانشگاه و سپس در دانشگاه ورشو (Warsaw) به تدریس منطق و فلسفه پرداخت. در ۱۹۱۸ منصبی بلندپایه در وزارت آموزش و پرورش به او واگذار شد، اما در پایان همان سال به کار دانشگاهی بازگشت و تا ۱۹۳۹ در مقام استادی به کار خود ادامه داد. نزدیک به پایان جنگ جهانی دوم، ورشو را ترک کرد و در ۱۹۴۶ به دعوت دولت هلند به دوبلین رفت و در آن‌جا استاد منطق ریاضی در فرهنگستان پادشاهی ایرلند گردید و تا پایان عمر (۱۹۵۶) در همین سمت ماند (Lejewski 1967, p.605). زندگی فکری لوکاشویچ را به دو دوره تقسیم می‌کنند: پیش از ۱۹۱۸ و پس از آن. در دوره نخست به منطق و فلسفه علاقه‌مند بود و درباره استقرا و احتمال پژوهش می‌کرد. در همین دوره، کتاب تاریخی مهمی را درباره اصل تناقض در ارسطو به نگارش درآورد. در دوره دوم، کمابیش یک‌سره سرگرم منطق ریاضی شد (Woleński 2010). آنچه لوکاشویچ را نام‌آور کرده است کشف منطق چندارزشی است، اما او هم‌چنین دستگاه نشانه‌گذاری لهستانی را که از کمانک‌ها و دیگر نشانه‌های نقطه‌گذاری بی‌نیاز است پدید آورد؛ سازگاری، تمامیت، و استقلال منطق جمله‌ها را به گونه‌ای بدیع به اثبات رساند؛ منطق رواقی را از بند کژفهمی‌ها و تفسیرهای نادرست تاریخ‌نگاران پیشین رهانید و جایگاه شایسته آن را به مثابت نخستین

ارسطو و دوگانۀ کلی-جزئی (مهدی عظیمی) ۱۷۵

صورت‌بندی نظریه استنتاج بدان بازگرداند؛ و سرانجام قیاس‌های مطلق و موجه ارسطویی را در دست‌گاه استنتاجی یک‌پارچه‌ای سامان بخشید (McConnell-Ginet 1999, p. 521).

۲. تَه + ی؛ empty

3. *Ibid*, 1, 16a16

۴. سیاستمدار یونانی که در قرن پنجم پیش از زایش مسیح می‌زیست. وی بیشتر به خاطر انجام گفت‌وگوهای صلحی که در سال ۴۴۹/۴۵۰ میان یونانیان و ایرانیان برقرار شد و به پیمان صلح کالیاس انجامید نامبردار گشته است. هرودوت نیز در تاریخ خود از وی با نام کالیاس پسر هیپونیکوس یاد کرده است (Herodotus 1921, vol. III, Book VII, p. 151).

۵. تأکیده‌ها از ناقل

۶. آن دو در کنار تمایز ارسطویی، از تمایز راسلی و ویزی هم سخن می‌گویند. بر اساس تمایز راسلی، ملاک تمایز کلی و جزئی چندمکانگی و تک‌مکانگی است: جزئی در زمان واحد فقط در مکان واحد یافت می‌شود ولی کلی در زمان واحد در چند مکان یافت می‌شود. بر اساس تمایز ویزی (منسوب به جان ویزدام) دو یا چند جزئی می‌توانند تمایزناپذیر باشند، ولی هیچ دو کلی تمایزناپذیری وجود ندارند. کونس و پیکاوئس، پس از نقد تمایزات ارسطویی و راسلی، تمایز ویزی را با قیودی می‌پذیرند (Koons & Pickavance, 2017, pp. 130-135؛ در ادبیات بومی، در این باره، نک: کشفی، ۱۳۹۹، صص ۲۶-۲۸).

7. 'is' of existence

۸. در زبان فارسی «است» و «هست» هر دو به دو معنا به‌کار می‌روند: «هست» در بیشتر موارد بیان‌گر وجود است، مانند «خدا هست» ولی گاه صرفاً صورت تأکیدی «است» است، مانند «نه تنها دانشجوی کوشایی است، بلکه علی هم هست». به همین سان «است» نیز گاه بیان‌گر وجود است، مانند مثال درون متن، ولی در بیشتر موارد در معنایی غیر از وجود به کار می‌رود.

9. 'is' of predication

10. 'is' of identity

۱۱. نشان‌دهنده شماره صفحه کتاب کافی است.

۱۲. Simplicius (c. 490-c. 560)؛ شاگرد آمونیا و از واپسین نوافلاطونیان.

۱۳. Dexippus (fl. 350)؛ شاگرد ایامبلیخوس، که خود شاگرد فروریوس است.

۱۴. تأکید از ناقل. مترجم فارسی در زیر «چونان» می‌نویسد: همچنین «به مثابه‌ی»، «به منزله‌ی»؛ و نیز: «چنین/چنان»، «چنانکه»، «به همان سان که». به رای نگارند این سطور، دو مورد اخیر بهتر و رساترند.

۱۵. افزوده ناقل، نه مترجم.

کتابنامه

ارسطو (۱۳۷۸). آرگانون، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: نگاه.
کشفی، عبدالرسول (۱۳۹۹). چیستی و امکان معرفت، تهران: سمت.

Aristotle (2009). *Metaphysics*, Translated by W. D. Ross, NuVision Publications.

Aristotle (1962). *On Interpretation*, Greek text with an English translation by Harold P. Cooke, in T. E. Page and others ed., The Loeb Classical Library, London: William Heinemann LTD.

Barnes, Jonathan (2003). *Porphyry: Introduction*, translated, with a commentary by Jonathan Barnes, Clarendon Press, Oxford.

Herodotus (1921). *Herodotus*, Greek text with an English translation by A. D. Goldey, in four volumes, vol.III, Books V-VII, The Loeb Classical Library, London: Willam Heinemann.

Koons Robert C. and Timothy H. Pickavance (2017). *The Atlas of Reality: A Comprehensive Guide to Metaphysics*, Wiley Blackwell.

Lejewski, C. (1967). "Łukasiewicz, Jan." in *Encyclopedia of Philosophy*, 2nd edition, ed. D.N. Borchert, New York, vol.5, pp. 605-609.

Łukasiewicz, J. (1957). *Aristotle's Syllogistic from the Standpoint of the Modern Formal Logic*, Oxford: Clarendon Press.

McConnell-Ginet, S. (1999). "Łukasiewicz, Jan." in *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, ed. Audi R. 2nd edition, Cambridge University Press, pp. 251-252.

Quine, Willard Van Orman (1964). *Word and Object*, The MIT Press.

Wittgenstein, Ludwig (1913). "Review: P. Coffey, *The Science of Logic*." *The Cambridge Review*, vol. 34, no. 853, 6 Mar. 1913, p. 351.

Woleński, J. (1998). "Łukasiewicz, Jan." in *Routledge Encyclopedia of Philosophy*, Version 1.0, London and New York: Routledge.